



محسن هوشمند

عضو هیئت علمی دانشگاه

قدر تو دانسته نشد. یا شاید بهتر باشد بنویسیم قدر تو شناخته نشد. «از بد حادثه» به معلمی در دانشگاه دچار شدی. کاش آن بد حادثه باقی مانده بود اما … کسانی بر مسند دانشگاهی بودند که تو را دشنام دادند؛ تو را زدند. با سنگ و چوب زند و از خانه‌ات، از دانشگاه اخراج کردند. اخراج کردند؛ چراکه تلاشت برگشت اندیشه به درون ایران، به دانشگاه ایران، برای ایران و در ایران بود. «چشم نگران» دانشگاه و نهاد علم بودی و «بحران ژرف» آن را هشدار دادی. به دنبال فتح یابی غیرسیاسی از دانشگاه بودی ولی سیاست‌زدگان تو را سیاسی نامیدند. القاب بسیار دادندت که قبایی بدوزند یا جهل خود را عیان کنند که «جهل دلیل نیست»، یا پوستینی بدوزند؛ چراکه خانه را بی‌پار و باور می‌بینند و در پی امیال و اغراض پلید خود علیه ایران‌اند. نشان آن در «عدم کارایی نظام آموزشی و اداری دانشگاه» نمایان شد. سخن تو را نخواندند و بنبه در گوش کردند. سخن تو را نشنیدند و خود را به کری زدند که «گنگ خواب‌دیده» بودی. «الزامات زمانه و برابند نیروها» را گوش‌زد می‌کردی، تو را ناآشنا به الزامات می‌خواند و هرکه را

چهره خندانت با ما است

از ایران سخن بگوید برحسب الزام‌شناسی می‌زند. سخت را ووارن کردند که وارون‌اندیش بودند و سست‌عنصر. حتی درمات نیز از تو دریغ شد. کمکی به تو نشد. کم نیستند آنها که مرگ‌خواهت بودند و اکنون خوشحال که رفته‌ای که مرده‌ای. حتی خبر مرگت را از پیشانی فرآوری خبرگزاری برداشتند. دست و تو و امثال تو از گور از گور سرد بیرون است و بیرون باقی خواهد ماند. آری! اما تو نمی‌میری. اما ایران «تاریخ» دارد. ایران فرزندان خود را داشته و دارد. ایران فرزندی چون تو دارد. تو برای ایران، برای دانشگاهش، برای علم سیاست و نه «علوم سیاسی»، برای حقوقش، برای مردمش، برای تاریخش خوانده‌ای، استخوان خرد کرده‌ای، ارزیابی کرده‌ای، جدیت و پیگیری به خرج داده‌ای، قلم و رانده‌ای و سخن پرانده‌ای. یاد داده‌ای و انجام داده‌ای که در کارها و پژوهش‌ها بازنگری و امر پژوهش عملی همیشگی و مداوم است. کارت ناتمام نیست، چون خوانندگان و ایران‌خواهان بی‌کارهایت، پژوهش‌هایت، اندیشه‌هایت را خواهند گرفت و در راه ایران و ایرانی قلم خواهند زد و عمل خواهند کرد. تو جدیت

ایران دوستی سرفرازانه در عصر عسرت

از زبان و دین و فلسفه و عرفان و مذهب گرفته تا شهرسازی و موسیقی و شعر و صنعت و هنرهای تجسمی و فنون جنگ و صلح و تجارت و گسترش امپراتوری و مرکزیت جغرافیایی-سیاسی در ابعاد جهانی. در نظر او، ایران استثنائی است و بنابراین، از درون خود می‌شکفت نه بر پایه پیوندهای بیگانه یا با شبیه‌سازی بیگانگان بر پایه پروژه‌های بی‌ریشه و قلمه‌ای و خلق‌الساعه. بر همین اساس، هم مدرنیزاسیون و هم برنامه روشنفکری راست و چپ و رادیکال و اصلاحی و هم پروژه‌های «آنچه خود داشت…» را در ایران حامل مشکلات اصولی و مبنایی می‌دید و همه را بیش و کم سترون و ناسازگار با هستی استثنائی ایران می‌دانست. او همه این برنامه‌های فکری و سیاسی را بخشی از تاریخ انحطاط و امتناع اندیشه به شمار می‌آورد.

طباطبایی «انحطاط‌باور» بود، یعنی علاوه بر درک انحطاط، باور داشت که انحطاط بی‌زهار عمل و اندیشه سیاسی سرگذشت پایدار و گریزناپذیر ما ایرانیان در سده‌های گذشته بوده است و چنین خواهد ماند مگر ایرانیان بتوانند فهم خود را از خویشتن تغییر دهند. افزون بر این، طباطبایی «انحطاط‌اندیش» بود، به هر دو معنای «اندیشیدن» (یعنی هراسیدن و فکركردن)؛ هم انحطاطِ اندیشه سیاسی و امتناع آن را در کانون صورت‌بندی خود از «مسئله ایران» نشانده بود و تا واپسین روزهای زندگی فکری پربارش سنجشگرانه درباره آن می‌اندیشید؛ و هم نگران وضع و حال و روز آینده ایران بود. فروپسنگی‌های عملی ناشی از انحطاط و امتناع فکری او را به هراس افکنده بود و به‌ویژه در واپسین ماه‌های زندگی فکری‌اش، می‌کوشید راهی برای راهی از سراسیمب این بی‌بست تاریخی بیابد. از واپسین نوشته‌هایی که او در ماه‌های اخیر منتشر کرد، چنین برمی‌آمد که گویی چراغ اندیشه‌ای نوآیین در ذهن و دل او روشن شده است و شاید به همین سبب، سازوبرگ سفر بلند فکری خود را داشت نو می‌کرد و قدم در راهی نیمومه می‌نهاد. شاید می‌خواست به استقمال زایش اندیشه‌اش نو برود، با اندیشیدن به آینده‌ای روشن‌تر از ماضی بعید ایران و ماضی نقلی آن، و درخشان‌تر از حال نه‌چندان ساده ولی استمراری ایرانیان.

به یاداش یکپارچگی ساحت اندیشه و گفتار و کردارش، او را زود از خانه معنوی‌اش، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، کمینه جایگاه شایسته او، تنگ‌نظرانه و کوتاه‌بینانه به جفا راندند و این خانه‌ای بود که بر آن غیرت می‌ورزید. با این حال، به گواهی شمارگان نشر آثار‌اش و همه‌گیرشدن ادبیاتش در این سال‌های بلند و جز همین معق‌های کوتاه، دانشوران و دانشجویان چه مخالف و چه موافق، آثار او را، کوتاه و بلند، بیش از آثار دیگران خواندند و بر دیده بیش نهند و در نقد و نظر گرفتند، به‌ویژه بسی بیش از آثار همه کوتاه‌استینایی که امثال او را از خانه راندند یا درازدستانه بر مسند او و امثال او تکیه زدند و ماندند و این‌چنین، نه قدر او را، که شان آن مسند را، به قدر قامت کوتاه خود تزل دادند. وضعیت دشوار ایران و ویرانی دانشگاه و وضع و حال روشنفکری در ایران کام او را تلخ و زیان او را گزنده کرده بود. ولی این تلخی و گزندگی نتوانسته بود ذره‌ای از اهمیت ایران و اندیشیدن به آن در نظر او بکاهد یا شور زندگی برای ایران را در او فرو بنشاند یا حدت ذهن و شوخ طبعی سرشتی و طنای جبینی او را بفریاد. نقش سایه‌روشن طنز تلخی که بر بسیاری آثار او نئشته است، از همین حس دوگانه حکایت می‌کند.

در نکته‌سنجی، بی‌مجامله بود و در نقادی، زبانی بی‌لکت و گشوده و دستی شتابناک و گشاده و قلمی سرد و روان و قدمی گرم و

بی‌باک و چالاک داشت. این ترکیب، چه در فرهنگ عمومی ما و چه در فرهنگ نخبگانی ما، اغلب به توهمین و اهانت حمل می‌شود و از این رو هیچ تحمل نمی‌شود. با این حال، مشتاقان نقاد که مسئله ایران را مسئله خود می‌دانند و می‌توانند بر ایران دوستی سنجیده و بی‌قیدوشرط او شهادت دهند، شهد ژرف‌اندیشی نقادانه و نگرستن همدانه در آثار او را عذرخواه زیری قلم او و تندی و تلخی زبانش خواهند دانست، چنان‌که تاکنون نیز بسیاری چنین دانسته‌اند.

سیدجواد طباطبایی، به تیغ قلم بی‌پروا و لبریز از نقدهای ژرفاشوب، جامه‌های خالیبن پادشاهان ملک توهم را می‌دید و رشته خیالات سروران سریر ادعا را می‌گسست و تهیدستی و عبرانی معرفتی ایشان را آشکار می‌کرد. در پاسخ به نقدهای بسامان و نظام‌وار او بر طرح‌های خام بود که بسیاری مؤسسه‌های ریز و درشت از اوایل دهه ۱۳۷۰ به این سو با ارتزاق از سرمایه‌های بینانسلی این ملت در حاشیه امن دستگاه‌های حکومتی سر برآوردند و ذره‌بین و منقاش و چسب و قیچی در کف مرتزقان‌شان نهاند و کشف اندیشه سیاسی را از درون مرده‌رگ سنت‌های کلامی و تفسیری سفارش گرفتند و نوشته‌هایی حجیم «تولید» کردند و تحویل دادند، نوشته‌هایی اغلب بی‌ارزش‌تر از کاغذ و مرکبی که برای چاپ آنها اتلاف و اسراف شده بود. به قول طباطبایی در آخرین نوبتی که در نشست سالانه انجمن علوم سیاسی، به دعوت زنده‌یاد داود فریحی سخن گفت، چاه ولیی که این‌چنین کنده و کنده و کنده شد، هرچند برای زمین تشنه اندیشه سیاسی ایرانیان آبی نداشت، ولی برای حرفه حفاری و حرافی نان بسیار داشت و بسیاری از حرافران و حفران را بر نردبان دلارهای متورم نفتی نشاند و چند طبقه اقتصادی برکشید.

او رفت ولی داستان اندیشه‌اش ماند. و این همه حرافران و حفران هنوز نمرده، بر باد رفته‌اند و فراموش شده‌اند و «گر فلک‌شان بگذارد، که قراری گیرند، و همچنان در حرفه حفاری و حرافی بیابند، باز هم نمی‌توانند از عمق سترون این مفاک، داستانی بسامان و سامان‌بخش برآوردند و با آن، گوش دلی را برابند یا ذهن و ضمیری را به خود مشغول دارند یا گریهی را بکشایند، چنان‌که تاکنون هم با برانگیختن این همه عده و عُده نتوانسته‌اند.

اندیشه سیاسی در ایران شاید هنوز هم چندان غنا و قوتی نداشته باشد، ولی بی آثار و آرای او و واکنش‌هایی که در همراهی و نقادی این آثار برانگیخته شد، همین اندک‌مایه غنا و قوت کنونی را هم نمی‌داشت. هرچند ناگفته روشن است که قدرشناسی از کوشش و جوشش فکری او و نقادی همدلانه آرای او همه جا به معنای هم‌رایی و همراهی با او نبوده و نیست.

دریغا که شعله چراغ پرفروغ عمر او بیگانه فرو نشست، و رشته پیوند نوشونده او با خواندگان سنجسگر و مشتاق او به گردش تیغ بی‌دریغ اجل گسست، و فصل اخیر دفتر فکر روشن او ناتمام ماند. امر ناتمام نوبدبخش تادوم است. اندیشه ناتمام‌مانده او نیز می‌تواند نوبدبخش شودگی به روی امکان‌های آینده و به سوی افق‌های فرارویی باشد که جامعه فکری ایران در گفت‌وگویی غایبانه با او خواهد گشود و خواهد پیمود. ژرف‌اندیشی‌های فکری-سیاسی او تا آینده رویت‌پذیر در کانون نقد و نظر ایرانیان خواهد بود و سپهر فسرده اندیشه سیاسی ایران را گرم و روشن خواهد کرد. چنین باد!

روان پاکیز در سایه‌سار مهربان جان جهان، شاد و روشن و روان باد!

✽ **عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی**

را در راه ایران مانند قائم‌مقام، امیرکبیر، ایرج افشار، بسیار ستارگان ایران‌زمین نوشته‌ای، آموزنده‌ای و نشان داده‌ای، اشارات، راهت، نگاهت پیش‌روی ما است. «ملاحظات تو درباره دانشگاه» آن جرعه شراب است که بر صورت زده می‌شود و خواب را از چشم خموده می‌ریابد که کار جدی را پیش بگیرد. تفنن و سطحی‌نگری را عیان کردی که چگونه موجب انتحال و نقض غرض شد. «دبیاجهات»، «تاملت درباره ایران» تفکر و تامل ما را به خود می‌طلبد. گسست جدید و قدیمت شناخت ما را از جهان نوری دگر می‌افکند که در امور خود و دیگران دقت کنیم در کارها بنگریم، منتظر نمایم خود را خود بشناسیم. دیگران را خود بشناسیم و عاریت چشم‌بسته از این و آن نگیریم. نقشی بگیریم و برگی در پیشبرد خود و دیگران میراث بگذاریم. رازیابی کنیم، دانشورانه پیش برویم و با اندیشه و صلاح نظر بیافرینیم و عمل کنیم. تو در بستر مرگ بودی با درد تمام از بیماری، یا درد تمام از جفا و جفاهایی که بر تو رفته است. در لحظات نیاز به استراحت و آرامش اما درد وطن آن دردها را از یاد برد و بر آنها غلبه‌ات داد.

دوباره آن قامت رسایت را بر فراز که بازگویی چگونه در نیمه‌جانی و درد سرطان، چگونه میان خواب و بیداری آن ذهن روشن‌اندیشت برمی‌آورد، آنچه باید برآورد، آن‌سان روشن‌بین که مخالفت یا گج‌روی این و آن موجب نشد ایران را از یاد ببری و با هر دشمن ایرانی هم‌آواز شوی. هشدارمان دادی، یادآوری کردی که «خاک نایبانی بر چشم ما ریخته شد». انذار دادی بر امثال جاه‌طلبانی که در این و آن بنگاه خبرپراکنی مشغول به کارند که برای نام یا جهان‌وطنی یا اوهام، ایران را به زیر خواهند کشید. هشدار دادی که ایران بوده و هست و مخالفت با این دولت یا آن دولت موجب نمی‌شود در مقابل هر یاه‌های سکوت کرد اما برای ایران آرام نمی‌نشینیم. در پی تو و هر عاشق عاقل دیگر ایران در راهیم. در پی تو روانم و در حد وسع پیش می‌برم. من در وسع خود خواهم کوشید تا جان دارم تا زوال نیافته‌ام. ایران جایی است که ابوالفضل خطیبی‌ها، جواد طباطبایی‌ها و ایران‌خواهان ایستاده‌اند. «ایران را باید نگه داشت یا به نام یا به تنک». چهره خندانت با ما است با ایران ما.

آپاراتوس و فیلسوف بزرگ: من یک فوکویی ضد فوکوهستم!

گفت: «بله! کتابی که درباره ابن خلدون نوشتم [من: که در آن احکام ضدفوکویی صادر کرده‌اید]، بله، آن را اخیرا دارم بازنگری می‌کنم و دوباره چاپش می‌کنم. می‌خواهم بگویم که من یک فوکویی ضدفوکو هستم». در اینجا من با شنیدن این حرف نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. ایستادم و به‌تهتاهی برای او دست زدم!

گفت در پاریس یک روز فرانسوا اوالد به من زنگ زد. گفت درباره فوکو یک سمیناری داریم تو هم بیسا درباره او حرف بزن، تو ایرانی هستی و دیدگاه‌هایت برای ما جالب است. من گفتم آن پیفوز اصلا درباره ایران چیزی نمی‌دانست، تاریخ این مملکت را نمی‌شناخت و حق نداشت درباره ایران آن‌طور حرف بزند. غلط می‌کرد می‌گفت چیزی که در ایران دیده «معنویت سیاسی» است که در ایران دارد بروز پیدا می‌کند. بعدش اوالد گفت این‌طور نمی‌شود! واقعا تو این‌طوری درباره فوکو فکر می‌کنی؟ گفتم بله! من اگر بیایم همین حرف‌ها را می‌زنم. بعدش اوالد گفت اول من باید بیایم با هم بنشینیم شامی بخوریم و مقداری حرف بزیم و به نتیجه برسیم، بعدش ببینیم سمنیار را چه کار می‌کنیم. ... به اوالد گفتم همین‌طوری نمی‌شود که یک حرفی بزنی [یعنی فوکو] و ندانی عواقبش چیست! ... حالا نمی‌دانم حرفش را پس گرفت یا نه! اما نمی‌شود که بزنی دست یکی را قطع کنی و از کار ببندازی، بعد بگویی اشتباه شد.

سیدجواد گفت در جلسه درسگفتارهای فوکو درباره باید از جامعه دفاع کرد، در کلژ دو فرانس حاضر بوده و درس‌ها را شنیده است. وقتی خبر انتشار فایل صوتی درسگفتارهای فوکو را شنید بسیار تعجب کرد. سیدجواد طباطبایی از معدود استادان ایرانی بود که نزد استادان اصلی فلسفه فرانسوی جدید درس خوانده بود. خودش چنین روایت کرد: «مارسیال گزو، که درس‌های اخلاق را ارائه داد و در دو جلد چاپ شد و ناتمام ماند. فرانسوا شاتله، که در آن زمان آنتونینو نگری فراری را در نزد وی دیدم. میشل فوکو، که در درس‌های او درباره داورای‌ارکانسی و محمدعلی موجد هم‌نشین و هم‌سخن بود. آنجا که می‌رفتید، نام‌های بسیاری کسان را می‌دیدید که شما را امیدوار می‌کرد. تنها جایی در ایران بود که استادان قدیمی اتاقي داشتند. در آنجا به تاوام فکر ایرانی در فراسوی ایدئولوژی‌های استعلایی امیدوار می‌شدید.

بسا دیدن عکس هگل بسر دیوار اتاق کوچک او، بر سپیدم هگلی‌بودن یعنی چه؟ گفت «هگل فیلسوف بزرگی بود و من هم برای او احترام زیادی قائلم. اما در اینجا کسانی مانند سروش و ملکیان برای کوبیدن من به نام هگل متوسل شده‌اند و هگل را می‌کوبند، پس من هم رد می‌شوم! اما اینجا اصلا چیزی از هگل نخوانده‌اند. وقتی هگل را نخوانی، چطور ممکن است چیزی درباره او بدانی و درش هم بکنی؟ کسانی که این حرف را می‌زنند عموما چیزی نمی‌دانند». گفتم: «اتفاقا شما به فوکو نزدیک‌ترید؛ شما متعلق به نسلی هستید که در نقد هگل سر برآورد و فلسفه جدید فرانسوی اساسا ضد هگلی است و شما هم از شاگردان این مکتب انتقادی هستید.» سیدمه‌ای را که باید از جامعه دفاع کرد نوشته بودم، و روابط بین‌الملل ایرانی تراشه‌های پنهان در خاک متن‌های او را نکاویده است. یادش گرامی.



رضا نجف‌زاده

فیلسوف بزرگ در «دانشگاه مادر» نمی‌کنجید. در جایی مستقر شده بود که تدوین تاریخ کامل ایران را بر عهده داشت و فیلسوف از مشاورانش بود. در دارآباد، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، گروه فلسفه، فیلسوف بزرگ سیاست، اتاقش کوچک بود. یک پارتیشن! قاب عکس سیاه‌وسفید هگل و گوته بر دیوار آن نقش بسته بود.

یکی، دو قفسه نیمه‌خالی کتاب، یک میز، یک کامپیوتر، اینترنت و چند کتاب خطی و چاپ قدیم. تنها کسی از بزرگان بود که هم فلسفه می‌دانست، هم اندیشه سیاسی و هم حقوق. احتمالا تنها کسی از ایرانیان بود که کونتینن اسکینر او را به همکاری خواند بود. به حقوق و فلسفه حقوق علاقه‌ای ویژه داشت. در زمان دکتر صفایی معاون پژوهشی بود، که او بسیار علاقه داشت و از او به نیکی یاد می‌کرد. برای دکتر ناصر کاتوزیان که آن زمان زنده بودند، احترام فراوانی قائل بود. طباطبایی به مباحث قواعد حقوقی بسیار علاقه داشت.

پس از او تنها دکتر فیرچی بود که اندیشه حقوقی و اندیشه سیاسی را به شکلی عالمانه به هم نزدیک کرده بود. در دیدارهایی که داشتیم، از زنده‌یاد دکتر فیرچی راضی نبود؛ درباره دانش او حرفی نزد؛ و بر خلاف آنچه درباره دیگران معمولا می‌گفت، درباره دکتر فیرچی اصلا نگفت که دانشش پایین است. اما از او ناراضی بود. می‌گفت رساله دکتری‌اش را علیه من نوشته است. درباره استادان دیگر اندیشه که هم‌اکنون هستند، مرکز‌های دیگری بزرگ و درآرآباد در شورای عالی علمی مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی با دکتر رضا داورای‌ارکانسی و محمدعلی موجد هم‌نشین و هم‌سخن بود. آنجا که می‌رفتید، نام‌های بسیاری کسان را می‌دیدید که شما را امیدوار می‌کرد. تنها جایی در ایران بود که استادان قدیمی اتاقي داشتند. در آنجا به تاوام فکر ایرانی در فراسوی ایدئولوژی‌های استعلایی امیدوار می‌شدید.

بسا دیدن عکس هگل بسر دیوار اتاق کوچک او، بر سپیدم هگلی‌بودن یعنی چه؟ گفت «هگل فیلسوف بزرگی بود و من هم برای او احترام زیادی قائلم. اما در اینجا کسانی مانند سروش و ملکیان برای کوبیدن من به نام هگل متوسل شده‌اند و هگل را می‌کوبند، پس من هم رد می‌شوم! اما اینجا اصلا چیزی از هگل نخوانده‌اند. وقتی هگل را نخوانی، چطور ممکن است چیزی درباره او بدانی و درش هم بکنی؟ کسانی که این حرف را می‌زنند عموما چیزی نمی‌دانند.»

گفتم: «اتفاقا شما به فوکو نزدیک‌ترید؛ شما متعلق به نسلی هستید که در نقد هگل سر برآورد و فلسفه جدید فرانسوی اساسا ضد هگلی است و شما هم از شاگردان این مکتب انتقادی هستید.» سیدجواد را که باید از جامعه دفاع کرد نوشته بودم، و روابط بین‌الملل ایرانی تراشه‌های پنهان در خاک متن‌های او را نکاویده است. یادش گرامی.

هویت تاریخی و فرهنگی ایرانیان، جز از مجرای تحلیلی از تاوام اندیشه سیاسی ایرانی شهری امکان‌پذیر نیست». به باور او، «اندیشه سیاسی ایرانی شهری همچون رشته ناپیدایی است که دو دوره بزرگ تاریخ دوران قدیم ایران‌زمین را از دوره باستانی آن تا فراهم‌آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی به یکدیگر پیوند می‌زند». اندیشه سیاسی ایرانی شهری را اما باید پروژه‌ای ناتمام دانست. این پروژه هنوز راهی طولانی در برابر خود دارد تا به دستاوردهای اندیشه سیاسی مدرن هم‌ساز شود و نیز با میراث اسلامی، که بخش فربه‌ی از تفکر سیاسی ایرانیان را شکل می‌دهد، پیوند خورد (آنچه طباطبایی خصوصا با سنت‌های چهارگانه می‌خواند: ایرانی شهری، یونانی، اسلامی و غرب مدرن). به‌علاوه، اندیشه ایرانی شهری باید خود را از اتهامی که به طور سنتی بدان منتسب بوده است برهاند، ایده‌ها و نهادهای دموکراتیک و آزادی‌جویانه را در خود جا دهد و به‌ویژه با تنوع فرهنگی موجود در ایران تعاملی



محمدمهدی مجاهدی*

سیدجواد طباطبایی (۲۳ آذر ۱۳۲۴ – ۹ اسفند ۱۴۰۱) سرمایه فکری کم‌ظنیر و جایگزین‌ناپذیری برای ایران دوستی مسئولانه در عصر عسرت ژرف‌اندیشی سیاسی بود. جای خالی نواندیشی‌های ایران‌دوستانه و سنجش‌گری‌های شجاعانه فکری او افسوس و دریغ بسیار برخواهد انگیزت، به‌ویژه در این روزگار، یعنی در هنگام و هنگامه‌ای که ما ایرانیان با گام‌هایی لزران و دل‌هایی نگران و سهرایی در گرو یکپارچگی و آبادی و آزادی ایران، عبوری دشوار از فراز و نشیب‌هایی لغزان در بزنگاهی تاریخی را گویی داریم باز تجربه می‌کنیم.

او اندیشه‌ورزی سیاسی بود که در مقیاسی تمدنی مسئله ایران را تعریف و مطالعه می‌کرد. ایران برای او ام‌المسائل بود. هر مسئله‌ای برای او تنها در همان حدی اهمیت داشت که ربط ایران‌دوستانه و سنجش‌گری‌های شجاعانه فکری او افسوس و دریغ بسیار برخواهد انگیزت، به‌ویژه در این روزگار، یعنی در هنگام و هنگامه‌ای که ما ایرانیان با گام‌هایی لزران و دل‌هایی نگران و سهرایی در گرو یکپارچگی و آبادی و آزادی ایران، عبوری دشوار از فراز و نشیب‌هایی لغزان در بزنگاهی تاریخی را گویی داریم باز تجربه می‌کنیم.

او اندیشه‌ورزی سیاسی بود که در مقیاسی تمدنی مسئله ایران را تعریف و مطالعه می‌کرد. ایران برای او ام‌المسائل بود. هر مسئله‌ای برای او تنها در همان حدی اهمیت داشت که ربط ایران‌دوستانه و سنجش‌گری‌های شجاعانه فکری او افسوس و دریغ بسیار برخواهد انگیزت، به‌ویژه در این روزگار، یعنی در هنگام و هنگامه‌ای که ما ایرانیان با گام‌هایی لزران و دل‌هایی نگران و سهرایی در گرو یکپارچگی و آبادی و آزادی ایران، عبوری دشوار از فراز و نشیب‌هایی لغزان در بزنگاهی تاریخی را گویی داریم باز تجربه می‌کنیم.

او اندیشه‌ورزی سیاسی بود که در مقیاسی تمدنی مسئله ایران را تعریف و مطالعه می‌کرد. ایران برای او ام‌المسائل بود. هر مسئله‌ای برای او تنها در همان حدی اهمیت داشت که ربط ایران‌دوستانه و سنجش‌گری‌های شجاعانه فکری او افسوس و دریغ بسیار برخواهد انگیزت، به‌ویژه در این روزگار، یعنی در هنگام و هنگامه‌ای که ما ایرانیان با گام‌هایی لزران و دل‌هایی نگران و سهرایی در گرو یکپارچگی و آبادی و آزادی ایران، عبوری دشوار از فراز و نشیب‌هایی لغزان در بزنگاهی تاریخی را گویی داریم باز تجربه می‌کنیم.

او مؤلفه‌های سازنده اصل پایه و بنیادین اندیشه سیاسی ایرانی بود. برای او، ایران بنا نیست بر وفق الگوی بیرون از این اصل بنیادین یا غریبه با آن از نو تأسیس شود. ایرانی شهری که در او اندیشه سیاسی می‌شناخت و می‌ساخت، واحدی تمدنی بود استوار بر این اصل که «ایران» همه مؤلفه‌های برسان‌زنده ایرانی شهر را درون خود دارد. ایرانی شهری طباطبایی شبیه هیچ شهری در گذشته دور دیگران یا حال نزدیک ایشان نبود. ایران او فقط به خود می‌مانست. برخلاف برخی گمانه‌ها، ایران طباطبایی مفهومی استعلایی (transcendental) و فراتاریخی نیست، در صورت‌بندی او، ایران مفهومی است درون‌ماندگار (immanent).

بر این اساس بود که طباطبایی هیچ پروا نداشت از اینکه مفهومی استثنائی از ایران را صورت‌بردار می‌کند و بر استثنائی بودن ایران و قیاس‌ناپذیری آن پای فشارد. او نه‌تنها سررشت ایران به‌مثابه یک ملت و ایران به‌مثابه یک شهر را متمایز از دیگر شهرها و ملت‌ها می‌دید، بلکه روش فهم گذشته ایران و شیوه گشایش فروپسنگی‌های کنونی را در همین فهم استثنائی از ایران می‌جست.

او به‌صراحت می‌گفت ایران یکی از نادر ملت‌ها و نادر شهرهایی است که در مقیاسی چندهزارساله این همه اختصاصات شراکت‌ناپذیر و ناهم‌پوشان با دیگر ملت‌ها و شهرها یافته است.



سیدمحمدعلی تقوی*

روز گذشته دکتر سیدجواد طباطبایی پس از دوره‌ای بیماری درگذشت؛ آیا کالبدی که او کوشیده بود تا در آن جان بدمد زنده خواهد ماند؟

سیدجواد طباطبایی با کتاب‌های «درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران» (۱۳۶۷) و «زوال اندیشه سیاسی در ایران: گفتار در میانی نظری انحطاط ایران» (۱۳۷۳) نامور شد. در آن دو کتاب، او بر آن بود تا از مرگ کالبدی خبر دهد که بی‌خبر از مرگ خویش، گام‌های آخر را در سرگردانی به این سو و آن سو برمی‌دارد. این جنبه از